



پیغام عشق

قسمت هزار و صد و یکم



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش پنجم-۲

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۸۴۲

چه چگونه بُد عدم را؟ چه نشان نهیِ قَدَم را؟

نگر اولین قَدَم را که تو بس نکو نهادی

*قَدَم: دیرینگی، قدیم (مقابل حدوث)

همان طور که عدم چگونگی ندارد، تو نیز که از جنس عدم هستی چگونگی نداری، پس در ذهنت عدم را نشان دار نکن و به دنبال تعیین کیفیت حال و وضعیت نگرد. تو به عنوان امتداد زندگی حالت همیشه خوب است و از جنس شادی هستی، پس چرا هر لحظه منقبض می شوی و قَدَم یعنی جنس خداوند را به نشان درمی آوری؟ خوب نگاه کن که اولین قَدَم را با فضاگشایی به درستی برداری.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۸۲۹

گفتم دوش عشق را: ای تو قرین و یارِ من

هیچ مباش یک نَفَسِ غایب از این کنارِ من

من در این لحظه فضا را باز کردم و به خداوند گفتم تنها یار و قرینِ من تو هستی، نه من ذهنی. من قبلاً به اشتباه خود را با من ذهنی قرین کرده بودم، اما اکنون که آگاه شدم تنها تو هستی که می توانی این قرین بد را از بین ببری و من را از درون آزاد کنی، حتی یک لحظه هم فضا را نمی بندم و منقبض نمی شوم تا مبادا از کنار من غایب شوی.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۶۳۶

از قرین بی قول و گفت و گوی او

خو بدزد دل نهان از خوی او



دلِ انسان بدون هیچ گفت‌وگویی، به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش، خو و انرژیِ هم‌نشینی را که با او قرین شده‌است، می‌دزدد. [بنابراین پرهیز و دوری کردن از من‌های ذهنی برای عاشقانِ فضاگشا لازم است زیرا معاشرت کردن با من‌های ذهنی، تأثیرات بدی روی انسان‌های فضاگشا می‌گذارد.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۴۲۱

می‌رود از سینه‌ها در سینه‌ها

از ره پنهان، صلاح و کینه‌ها

صلاح یا عشق و فضاگشایی و کینه یا انرژیِ بد من‌ذهنی به‌طور پنهانی و از طریق ارتعاش از سینهٔ انسانی به سینهٔ انسان دیگر راه پیدا می‌کند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۸۵۶

گرگِ درنده‌ست نفسِ بد، یقین

چه بهانه می‌نهی بر هر قرین؟

به‌طور قطع و یقین من‌ذهنی قرین بدی است که هم‌چون گرگی درنده از درون، انسان را تباه می‌کند. پس نباید همه‌چیز را گردنِ قرین‌های بیرونی انداخت. [چه‌بسا انسان‌های عاشقی، قرین تو هستند و به تو کمک می‌کنند اما با من‌ذهنی خراب‌کار متوجه آنان نمی‌شوی.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۵۱۴

بر قرین خویش مَفْزا در صفت

کأن فراق آرد یقین در عاقبت

ای انسان، سرعتِ صحبت کردن با من ذهنی‌ات را آهسته‌تر کن و به قرین اصلی‌ات، خداوند، مجال سخن گفتن بده تا با پیغام‌هایی که به تو می‌دهد کمک کند مسائلی که با من ذهنی ساخته‌ای حل شود و دردهایت کاهش یابد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۶

تا کنی مر غیر را خَبر و سَنی

خویش را بدخُو و خالی می‌کنی

*خبر: دانشمند، دانا

*سَنی: رفیع، بلندمرتبه

تا تو بخواهی با من ذهنی‌ات سراغ دیگران بروی و دیگران را بزرگ و دانشمند کنی، بدخو می‌شوی و از حالت عاشقی خارج می‌شوی. در این حالت من ذهنی‌ات قوی‌تر شده و تمرکز تو بر روی دیگران مانع بزرگی برای پیشرفت معنوی‌ات خواهد شد.

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۵۱

مردۀ خود را رها کرده‌ست او

مردۀ بیگانه را جوید رَفو

انسان من ذهنی معیوبِ خودش را رها کرده و به‌جای پرداختن به خود، به‌دنبال اصلاح دیگران است و می‌خواهد مردۀ من ذهنی آنان را رفو کند. [او با این کار فقط وقت خودش و دیگران را تلف می‌کند و هیچ کمکی از دستش بر نمی‌آید، چراکه ابتدا باید خودش را اصلاح کند.]

مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۴۷۹

دیده آ، بر دیگران، نوحه گری

مدّتی بنشین و، بر خود می گری

[انسانی که به دنبال اصلاح دیگران است باید با خودش بگوید: ای چشم من، تا کنون به حال دیگران گریه کرده ای، اکنون مدتی بنشین و به حال زارِ خودت گریه کن، فقط حواست به خودت باشد.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵

در گوی و در چهی ای قَلَتَبان

دست وادار از سِبَالِ دیگران

*گو: گودال

*قَلَتَبان: بی حمیت، بی غیرت

*سِبَال: سبیل

ای بی غیرت، تو خودت در گودال و چاه من ذهنی هستی، پس درحالی که گرفتار هستی و در دردهای خودت غرق شده ای، دیگر کاری به مردم نداشته باش و دست از سبیل دیگران بردار.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامانِ خَلقان گیر و کش

هرموقع زندگی خودت را درست کردی و به یک بستانِ خوشی رسیدی و به حضور زنده شدی، آن گاه برو و به دیگران کمک کن.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بگش

[مولانا به کنایه خطاب به من‌های ذهنی می‌گوید:] ای کسی که در چاه و گودال چهار بُعد و پنج حس و شش جهت جغرافیایی هستی، یعنی در دردها و گرفتاری‌های ذهنی‌ات محبوس شده‌ای، عجب جای خوبی هستی، دیگران را هم به آن جا ببر.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: پارمیس

گوینده: پارمیس

منابع: برنامه ۹۴۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان

خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۴۵ گنج حضور، بخش ششم

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۲۶۲۹

چون شوی تمییزده را ناسپاس

بجهد از تو خطر قبله‌شناس

*تمییزده: کسی که دهنده قوه شناخت و معرفت است .

*خطر: قوه تمییز، آن چه که بر دل گذرد، اندیشه

هرگاه نسبت به تمییزدهنده یعنی همان فضای گشوده شده درونت که با فضاگشایی به دست می آید ناسپاسی کنی، خاصیت قبله‌شناسی و خداشناسی از تو می جهد و فضای درونت بسته می شود.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۰۴۳

اسبانِ اختیاری حمّالِ شهریاری

پالان کشند و سرگین اسبانِ کُند و کودن

*اختیاری: برگزیده، مختار

اسب‌های برگزیده‌ای که با فضاگشایی به خوبی راه می‌روند، به شاه یعنی خداوند سواری می‌دهند، اما بر روی اسب‌هایی که در جبر هستند، پالان می‌گذارند و برای حمل مدفوع درد استفاده می‌کنند.

[به عبارت دیگر اگر این لحظه فضا را باز کنیم، در اختیار خداوند هستیم و اگر فضا را ببندیم، بر روی ما پالان می‌گذارند تا درد حمل کنیم.]



مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۵۲

تدبیر کند بنده و تقدیر نداند

تدبیر به تقدیر خداوند نم‌اند

انسان براساس من‌ذهنی و همانیدگی‌ها تدبیر می‌کند، ولی نمی‌داند تقدیرش چیست. فکر و تدبیر من‌ذهنی که براساس سبب‌سازی ذهن است، غلط بوده و به‌هیچ‌وجه شبیه تقدیر خدا یعنی «قضا و کُنْ فَکَانَ» او نخواهد بود.

[صلاح ما در تقدیر است، یعنی تن دادن به رویدادی که خداوند در این لحظه از طریق «قضا و کُنْ فَکَانَ» می‌آفریند. وقتی اتفاقی برای ما می‌افتد، فضا را در اطراف آن باز کرده و پیغام آن را می‌گیریم و متوجه می‌شویم که تدبیر ما در من‌ذهنی غلط بوده، بنابراین دیگر از طریق سبب‌سازی ذهن، فکر و عمل نمی‌کنیم.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۹۷

سخت‌گیری و تعصّب خامی است

تا جَنینی، کار، خون‌آشامی است

سخت‌گیری و تعصّب در باورها و ادعای درست‌اندیشی و دانستن حقیقت، واقعاً نشانه خامی است. تا وقتی که در شکم مادر به‌صورت جَنین هستی، یعنی تا زمانی که از من‌ذهنی‌ات زاده نشدی، کار تو نوشیدن خون و درد کشیدن است.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۶۳۷

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

ای انسان، وقتی فضا را باز کنی، در این بحر یکتایی و فضای گشوده‌شده همه‌چیز می‌گنجد. پس انتقاد نکن و روی خودت متمرکز شو و فقط و فقط فضا را در اطراف اتفاقات بگشا.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۶۹۸

پی، پیایی، می‌بر ار دوری ز اصل

تا رگِ مَرَدِیتِ اَرَدِ سَوِی وصل

اگر به خداوند وصل نیستی و از اصلت دور مانده‌ای، مرتب و پیوسته فضاگشایی کن تا به تدریج این رگِ انسانیّت که همان اتصال به زندگی ست با فضاگشایی، تو را به سَوِی وصل شدن به خداوند بیاورد.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِیناکَ کَوْثَرَ خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

مگر تو آیه «کوتر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن گیر افتاده‌ای؟

[به عبارتی خداوند بی‌نهایت فراوانی خود را به ما انسان‌ها عطا کرده‌است، پس چرا ما در ذهنمان این‌گونه خشک و تشنه هستیم؟]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونِی و کوثرِ چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای عَلیل

*عَلیل: بیمار، رنجور، دردمند

یا شاید تو ای بیمارِ دل، مانند فرعونِ من‌ذهنی هستی که کوثر برای تو مانند رود نیل، خونین و ناگوار شده‌است.



[رود نیل نماد جویبار زندگی ست و برای عاشقانی که فضا را باز می کنند، این آب تبدیل به خرد و شادی اصیل می شود و برای عاقلانی که با من ذهنی فکر و عمل می کنند، تبدیل به خون یعنی درد، خشم، ترس و حسادت می شود.]

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۴

توبه کن بیزار شو از هر عدو

کو ندارد آبِ کوثر در کدو

توبه کن و از هر دشمنی که آبِ کوثر یعنی فراوانی خدا را در کدوی وجودِ خود ندارد، بیزار شو. یعنی از هر کس که من ذهنی دارد، خوشبختی مردم را نمی تواند ببیند، در کار مردم دخالت کرده و زندگی آن ها را خراب می کند و رواداشت ندارد، دوری کن.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۷

هر که را دیدی ز کوثر خشک لب

دشمنش می دار هم چون مرگ و تب

هر کسی را دیدی که از فراوانی خداوند بی نصیب و خشک لب است، بدان که او من ذهنی دارد، بنابراین او را مانند مرگ و تب، دشمن هشیاری حضور خود بدان و از او دور شو.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۸

گرچه بابای تو است و مامِ تو

کو حقیقت هست خون آشامِ تو

*مام: مادر

حتی اگر آن شخص پدر و مادر تو باشد، او حقیقتاً خون‌آشام توست.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۸

همچو قومِ موسی اندر حرّ تیه

مانده‌یی بر جای، چل سال ای سَفیه

*حرّ: گرما، حرارت

*تیه: بیابانِ شن‌زار و بی آب و علف، صحرای تیه بخشی از صحرای سینا است.

*سَفیه: نادان، بی‌خرد

ای ناب‌خرد، تو مانند قوم موسی چهل سال در گرمای بیابان و دردهای ذهن بر جای خود مانده‌ای.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۷۸۹

می‌روی هر روز تا شب هَرَوَله

خویش می‌بینی در اول مرحله

*هَرَوَله: تند راه رفتن، حالتی بین راه رفتن و دویدن

هر روز از صبح تا شب با شتاب پیش می‌روی و با ذهنت خیلی سریع فکر می‌کنی که چطور می‌توانی به خانه خدا برسی، اما همین‌که به خودت می‌آیی، می‌بینی که در ذهن فقط از وضعیتی به وضعیت دیگر رفته و سر جای اولت هستی و تکان نخورده‌ای.

دهخدا

بام تا شام در مشقتِ راه

شب همان جا که بامدادِ پگاه

بیش تر انسان‌ها از صبح تا شب کار می‌کنند و در مشقتِ راه هستند، اما چون براساس من‌ذهنی و فکرهای هم‌هویت‌شده فکر و عمل می‌کنند، هنگام شب دوباره همان جایی هستند که بامداد از آن جا حرکت کرده بودند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۵۶

سَعِیْکُمْ شَتّٰی، تناقض اندرید

روز می‌دوزید، شب برمی‌درید

تلاش‌های شما در ذهن پراکنده و گوناگون است و شما در دام تناقض گرفتار شده‌اید، چنان‌که روز می‌دوزید و شب همان را می‌درید.

[به‌بیانی دیگر ما نباید وقتی با فضاگشایی یک چیز خوبی می‌دوزیم، با رفتن به جهل و تاریکی ذهن آن را بدریم.]

قرآن کریم، سوره لیل (۹۲)، آیه ۴

«إِنَّ سَعِیْکُمْ لَشَتّٰی.»

«که همانا کوشش‌های شما [در من‌ذهنی] پراکنده و گونه‌گون است.»

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۸۴۰

جهد فرعونى، چو بی‌توفیق بود

هرچه او می‌دوخت، آن تفتیق بود

*تفتیق: شکافتن

چون جهد و تلاش فرعون که نماد من‌ذهنی‌ست بیهوده و بی‌توفیق بود، هرچه می‌دوخت توسط زندگی از هم گسسته می‌شد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۵۶

آن‌که در تُونِ زاد و، پاکی را ندید

بوی مُشکِ اَرَد بر او رنجی پدید

آن کسی که در آتش‌خانه چرکینِ این دنیا یعنی در فضای همانیدگی‌ها و من‌ذهنی‌زاده شده و با درد، همانیدگی، پندار کمال و کنترل بزرگ می‌شود، هیچ‌وقت پاکی را ندیده‌است، بنابراین بوی خوش عشق و خرد او را عذاب داده و ناراحت می‌کند.

با تشکر:

تنظیم‌کننده متن: سمیه

گوینده: سرور

منابع: برنامه ۹۴۵ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



«به نام خدا»

با سلام خدمت پدر عزیز و مهربانم آقای شهبازی جان و تمام دوستان و همراهان بیدار.

«حکایت آن عاشق که از عسس گریخت در باغی»

انسان به عنوان امتداد خداوند وارد این جهان می شود. در ابتدا هشیاری او خالص و آزاد از هر همانیدگی ست و کاملاً مشامش از «ریح الله» پُر است، اما آرام آرام هشیاری جذب ذهن شده و حقیقت وجودی اش به دست فراموشی می رود.

در داستان جوان عاشقی که یک بار معشوق خویش را دیده و در آن دیدار واله و حیران گشته، قصه دلدادگی انسانی ست که معشوق حقیقی را دیده و دریافته و پس از آن هشیاری به غلط جذب چیزها شده.

او به عنوان انسان من ذهنی می داند که عاشق است و می داند که معشوق و محبوبی دارد، اما دید او در اثر همانیدن با چیزها دچار مشکل شده و خوب نمی بیند؛ گاهی به باورها، گاهی به اشخاص، گاهی به ناموس و چیزهای دیگر می چسبد و زندگی را در آن ها جست و جو می کند.

حال داستان بیداری او از این جا آغاز می شود که قضا و کن فکان در پی بیداری اوست و او را به اختیار یا به اجبار از این خواب بیدار خواهد کرد و دست از سر او برنخواهد داشت؛ هر چند او به عنوان انسان من ذهنی در بخش هایی از زندگی اش بسیار موفق بوده و چینش او در پارک ذهنی بسیار دقیق به نظر می آید و او آسوده خاطر است:

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۸۰

من غره به سست خنده او

ایمن گشتم که او خموش است

اما خداوند به تمام انسان ها مهلت می دهد تا روزی که زمان آن فرارسد.



قرآن کریم، سوره آل عمران، آیه ۱۷۸

«لَا يَحْسِبَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا أَنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ خَيْرٌ لِّأَنفُسِهِمْ إِنَّمَا نُمَلِّى لَهُمْ لِيُزَادُوا إِثْمًا وَلَهُمْ عَذَابٌ مُّهِينٌ»

«آنان که به راه کفر (پوشاندن حقیقت وجودی با همانیدگی‌ها) رفتند، گمان نکنند که مهلتی که ما به آن‌ها می‌دهیم به حال آنان بهتر خواهد بود، بلکه آن‌ها را (برای امتحان) مهلت می‌دهیم تا بر گناه و سرکشی خود بیفزایند، و آنان را عذابی خوارکننده است.»

پس برای چنین انسانی گام‌های بیداری توسط قضا بسیار سخت، نواخته می‌شود، با آمدن ریب‌المنون از تنگنا و محدودیت ذهن تا حدی جدا می‌شود و دریچه‌ای دیگر از آگاهی به رویش گشوده می‌شود که به هیچ وجه در راحتی و فراغ کاذب ذهن نمی‌توانست آن را درک و دریافت کند.

در این داستان جوان پس از سال‌ها جدایی و فراق از معشوقش، همواره ذوق دیدار محبوب را دارد و آتش آن دیدار نخستین همواره بر جانش و در معیت اوست تا ره به وصال برَد، قضا نیز در پی اوست تا بیدارش کند، پس دچار غضب داروغه یا عسس می‌شود و در اثر این اتفاق از باغی سردرمی‌آورد.

هم‌زمانی خشم عسس و ورود جوان به باغ نمود آیه «إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا» می‌باشد: همراه هر سختی‌ای آسانی و گشایشی ست، چراکه انسان من‌ذهنی اجازه ورود به باغ عالم معنا را ندارد و نقش حوادث کوبنده، همان از کار افتادن موتور ذهن حتی برای دقایقی ست که او را متوجه مقصودی کند که سال‌ها از آن غافل مانده.

جوان عاشق هم‌زمان با خشم عسس می‌گریزد و در این تعقیب و گریز باغی را جلو خود می‌بیند، وارد باغ می‌شود، پایش در گنجی فرومی‌رود و در ادامه، معشوق سال‌ها ندیده‌اش را زیارت می‌کند.



بلافاصله نوع هشیاری او عوض می‌شود، از قضاوت و ناله و گلابیه ذهن برای لحظاتی رها می‌شود و در اثر این حالت به شکر می‌افتد، عمق وقایع را و وارونگی دید ذهن را درمی‌یابد این‌که: «عسی آن تکرهوا شیئاً و هو خیر لکم: چه بسا ناخوش دارید چیزی را و خیر شما در آن باشد.»

و شروع به دعای عسس می‌کند:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۵

پس قرین می‌کرد از ذوق آن نفس

با ثنای حق، دعای آن عسس

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۶

که زیان کردم عسس را از گریز

بیست چندان سیم و زر، بر وی بریز

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

از عوانی مر ورا آزاد کن

آنچنانکه شادم، او را شاد کن

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۸

سعد دارش این جهان و آن جهان

از عوانی و، سگی‌اش و رهان



جوان عاشق، از خدا می خواهد که داروغه یا عسس از این حالت سرهنگی رهایی یابد، در این دنیا و آن دنیا سعادت مند شود و خوی سگی اش از او گرفته شود.

جوان درواقع به خصلت های بد عوان اشاره می کند که در این داستان از دستش گریخته، اما این عوان همان دشمنی ست که در جان آدمی ست و همواره او را به شرارت و بدی فرمان می دهد؛ کمیابی و محدودیت اندیشی و عدم رواداشت ذات اوست و از آتش حسد و بخل و تنگ نظری همواره می سوزد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۹

گرچه خُویِ آن عَوان هست ای خدا

که همواره خلق را خواهد بلا

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۶۰

گر خبر آید که شه جُرمی نهاد

بر مسلمانان، شود او زَفَت و شاد

حال هر انسانی که رو به باغ یکتایی می آورد، این آب خنک را بر آتش ذهن می زند و راحتی و آسایش حقیقی و امنیت را در این فضا تجربه می کند، از خدا می خواهد برای همیشه از ذهن خلاص شود و تمام ابزار ذهن را از کار بپندازد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۵۷

از عَوانی مر ورا آزاد کن

آنچنانکه شادم، او را شاد کن



اما ره درازست و انسان تازه از خواب برخاسته نوسفری که خوی فراموشی و نسیان در وجودش بسیار ریشه دوانده، به سرعت مشمول آیه «رُدُّوا لَعَادُوا» می شود که در توبه و میثاق سست است.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۱۵۸

گویدش: رُدُّوا لَعَادُوا، کارِ توست

ای تو اندر توبه و میثاق، سست

جوان عاشق معشوق خویش را می بیند در حالی که چراغی در دست دارد و به دنبال انگشتی ست.

انگشتِ نشان شاهی و برقراری اتصال بین عاشق و معشوق است. در داستان آفرینش انسان نیز، قبل از این که ما از حقیقت خویش آگاه شویم و عاشق بر وجود خویش، خداوند است که عاشق ماست و این طلبِ بیداری همان گروگانِش در جان آدمی تا خودش را به او نشان دهد، اما انسان به بهای ناچیز همانیدگی ها خویشتن خویش می فروشد و جزو خاسرین و زیان کاران می شود.

تا بدین جا، فضا اندکی برای جوان عاشق باز شده، مرکز عدم را دیده اما خیلی زود به جای این که دیدِ خود در دیدِ دوست رها کند، دوباره به حاجت همانیدگی ها می افتد و خوشی حاصل از این دیدار را خرج همانیدگی هایش می کند و در اضافه کردن چیزها دست به تقاضا می برد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۰

چونکه تنهائش بدید آن ساده مرَد

زود او قصدِ کنار و بوسه کرد



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۱

بانگ بر وی زد به هیبت آن نگار

که: مرو گستاخ، ادب را هوش دار

معشوق از شدت بی ادبی جوان برآشفته می شود و بانگ می زند که ادب نگه دار.

انسان من ذهنی نیز با زیستن درختی و طرز دید اشتباهش همواره از طرف خداوند مورد عتاب قرار می گیرد و درواقع خداوندی که «طوق کرّمنّا» بر گردن انسان آویخته، این نوع زیستن را بر او روا نمی دارد و نمی پسندد:

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۴۷۷۴

من چه کردم با تو زین گنج نفیس؟

تو چه کردی با من از خوی خسیس؟

خداوند گروه انسان من ذهنی را خسیسان گدا خطاب می کند:

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۰۳۲

لیک با خود گفت: بنمایم سزا

مر شما را ای خسیسان گدا

انسانی که مسجود ملایک بوده، اینک از مراتب اعلاّی وجودی خویش به نازل ترین درجه می افتد و هشیاری او در حد حیوان و بلکه پایین تر از آن سقوط می کند.

قرآن کریم، سورة اعراف (۷)، آیه ۱۷۹

«... أُولَئِكَ كَالْأَنْعَامِ بَلْ هُمْ أَضَلُّ أُولَئِكَ هُمُ الْغَافِلُونَ.»

«... آن‌ها مانند چهارپایانند بلکه بسی گمراه‌ترند، آنها همان مردمی هستند که غافل‌اند.»

جوان عاشق داستان که نماینده همین انسان من‌ذهنی‌ست، بسیار نادان‌تر از این است که پس از بانگ معشوق آگاه شود و از خواب برخیزد، چون ما انسان‌ها که دربرآوردن و انباشته کردن چیزها فارغ از نشانه‌های قضا که هر دم بر ما می‌آید، هزاران دلیل و بهانه و توحیه داریم که البته مردود خداوند است. جوان در جواب به معشوق که بر او بانگ می‌زند که ادب نگاه دار این چنین می‌گوید:

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۲

گفت: آخر خلوت‌ست و خلق، نی

آب حاضر، تشنه‌یی همچون منی

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۳

کس نمی‌جنبد در این جا جز که باد

کیست حاضر؟ کیست مانع زین گشاد؟

او به خصلت دیگر انسان من‌ذهنی اشاره می‌کند که همیشه تشنه است، همیشه موتور خواستن و افزودن روشن است و اصلاً تغذیه موتور ذهن با همین دو مؤلفه روشن است و کار می‌کند: داشتن و خواستن که در ادامه او را به شخصی ناسپاس تبدیل می‌کند. دیگر اینکه تمام اسباب را می‌بیند اما جنباننده اسباب را نمی‌بیند، باد را می‌بیند، اما از بادجنبان که او را تا بدین باغ کشانده و فرصت دیدار با معشوق را فراهم کرده غافل است.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۴

گفت: ای شیدا تو ابله بوده‌ای

ابلهی، وز عاقلان نشنوده‌ای

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۵

باد را دیدی که می‌جنبد، بدان

بادجُنَبانی ست این جا بادران

معشوق به جوان عاشق می‌گوید اگر خود ابله هستی آیا از عاقلان هم نشنیده‌ای؛ چون ما انسان‌ها که بسیار مصیبت بر خود و دیگران دیده‌ایم، اما عبرتی نگرفته‌ایم و انسان‌های دیگر و علل و اسباب را در کار دیده‌ایم که اگر این‌طور نبود، این‌طور نمی‌شد و به هزاران اسباب آویخته و از مُسَبِّبِ‌الاسباب و علت‌العلل غافل مانده‌ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۲۶

مَرْوَحَهٗ تصریفِ صُنْعِ ایزدش

زد برین باد و، همی جُنَبان‌دش

*مروحه: بادبزن

اما بی‌ادبی جوان عاشق بر این جا ختم نمی‌شود، هرچه معشوق درصدد بیداری اوست، او در کار خود متوجه توجیه و دلیل‌تراشی است، به جای پذیرش و تسلیم که نقطهٔ آغاز تبدیل انسان است تا خداوند او را گام‌به‌گام جلو ببرد و خرابی‌های وجودش را آباد کند، به جای اقرار به نیستی و اظهار پشیمانی، هنوز اظهار فضل و می‌داند دارد.



جوان می گوید اگر ادب ندارم، اما بسیار باوفا هستم و همیشه در طلب وصال تو بوده‌ام، درحالی که نداشتن ادب خود ناقض دیگر صفات نیک انسانی ست، انسانی که ادب ندارد یعنی همان انسانی که نقض عهد می کند و در طلب نیز سست است.

معشوق در جواب به او می گوید ادب تو را دیدیم یعنی ذره ای ادب که نداری هیچ، بسیار هم در مقاومت خود سرسخت هستی یعنی هیچ امیدی به صلاح و درستی کارت نیست.

و به حقیقت هیچ دشمنی سرسخت تر از خود آدمی وجود ندارد که این عوان سرّ در درون او را به سمت حوادث شوم و بدشگون می برد و چه انسانی که در قرآن کریم مورد عتاب خداوند است و از او به عنوان ظلوماً جهولاً یاد می شود که بسیار بر خود ستمگر و نادان است و مادامی که قصد بیداری از خواب ذهن را نداشته باشد، در این جهل و بی خبری خواهد ماند.

والسلام

با احترام: سرور از شیراز 🌸🙏



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق

